

خلاصه کتاب:

## فصل اول؛ خواستگاری

فصل اول که به نام «یک تبسم، یک کرشمه، یک خیال» نام‌گذاری شده است، ماجرای خواستگاری شهید از همسرش را روایت می‌کند. نکته‌ی جالب این‌جاست که عناوین شاعرانه‌ی فصول کتاب از روی سروده‌های حمید سیاهکالی مرادی انتخاب شده‌اند! شهیدی که «شهید پاییزی حرم» لقب گرفته است؛ زیرا چهار اتفاق مهم زندگی‌اش، یعنی سفر کربلا، جشن عقد، جشن ازدواج و نهایتاً شهادتش همگی در پاییز رخ داده‌اند. خانم سیاهکالی تعریف می‌کند که در زمستان سرد سال نود و چند روز مانده به تحویل سال، زمانی که مشغول سخت درس خواندن برای کنکور بوده، عمه‌اش (مادر شهید/ زیرا شهید و همسرش دختر عمو پسر عمه بوده‌اند) برای خواستگاری کردن او (بدون خود حمید) به خانه‌شان می‌آید. ابتدا توی ذوق او می‌خورد و با این ازدواج مخالف است، زیرا علاوه بر اینکه شهید، هم‌بازی کودکی‌اش بوده است، می‌خواسته به ادامه‌ی تحصیل مشغول شود. او تعریف می‌کند پدر و مادرش اساساً به این دلیل نامش را فرزانه گذاشته بودند که می‌خواستند باهوش و تحصیل کرده باشد!

البته او باز تعریف می‌کند که ماجرای خواستگاری خیلی قبل از این حرف‌ها مطرح شده بوده و در سال ۸۷ (زمان تحصیل او در دوم دبیرستان) که برادر بزرگ‌تر حمید ازدواج کرده بوده، عمه‌اش او را برای پسرش اصطلاحاً نشان کرده بوده است! فرزانه سیاهکالی در ابتدا با بهانه‌ی کنکور پاسخ منفی می‌دهد اما عمه‌اش دست بردار نیست و می‌گوید نه تو بهتر از حمید پیدا می‌کنی و نه حمید بهتر از تو، ما می‌رویم اما دوباره برمی‌گردیم! فرزانه باز هم جواب منفی می‌دهد اما مادر شهید سراغ مادر بزرگ‌شان موسوم به «ننه» می‌رود و از او که محبوب و مورد احترام نوه‌هاست، کمک می‌خواهد. درنهایت با اصرارهای ننه و پدر خود فرزانه، همسر شهید وسوسه به ازدواج می‌شود؛ او با خواندن خاطرات همسر شهید همت که چهل روز روزه گرفته بود، تصمیم می‌گیرد چهل روز دعای توسل بخواند و بعد هرچه پیش آید خیر باشد! نتیجه این می‌شود که حمید بعد از چهل روز به خواستگاری می‌آید و بعد از اندکی گپ زدن خصوصی، پاسخ مثبت را می‌گیرد...

## فصل دوم؛ عقد

فصل دوم کتاب یادت باشد با نام مصرعی از شهید، یعنی «نکنند یاد تو اندر دل ما طوفان است»، مزین شده است. این فصل ماجراهای دوران عقد را شرح می‌دهد؛ جایی که این دو به آزمایشگاه می‌روند تا بررسی‌های

لازم را برای ازدواج انجام دهند و از آن جا که خودشان فامیل هستند و در سابقه‌ی خانوادگی‌شان هم ازدواج‌های فامیلی زیاد بوده است، ماجرا پیچیده می‌شود.

بعد از دو روز هول و ولا و استرس کشیدن، نتیجه‌ی مثبت می‌آید و با وجود اینکه فرزانه معتقد است باید آزمایش‌های بیشتر و کلاس‌های ضمن عقد، طی شود، حمید مخالفت می‌کند و فرآیند رسمی ازدواج شروع می‌شود. بحث مهریه بحثی است که باعث چالش می‌شود؛ حمید معتقد است که چهارده سکه مناسب است؛ اما فرزانه با چشم و هم‌چشمی دختران دیگر خانواده، اعتقاد دارد که باید مانند آنان از پانصد سکه برخوردار شود و به خاطر گل روی حمید، سیصد سکه هم تخفیف گذاشته است! در هر حال این دو صیغه‌ی موقت می‌خوانند و سپس حمید می‌گوید دلیل به هم رسیدن‌شان این است که او فرزانه را از حضرت معصومه (س) خواسته بوده است و فرزانه هم خواب عجیبی را تعریف می‌کند که تعبیرش شهید شدن حمید است، اما حمید خیلی باور نمی‌کند...

#### فصل سوم؛ نامزدی

فصل سوم کتاب یادت باشد با عنوان «هستم ز هست تو، عشقم برای توست»، دوران لطیف و جذاب نامزدی را روایت می‌کند که معمولا شروع و اوج یک عشق است و حرارت زیادی دارد. یکی از مهم‌ترین اتفاقاتی که برای این دو نفر تازگی دارد، خوانده شدن صیغه‌ی محرمیت باعث می‌شود تا دیگر با هم راحت‌تر رفتار کنند. به قول خود همسر شهید، آن‌ها کم کم به قدرت عشق و دلتنگی‌های عاشقانه ایمان پیدا می‌کردند!

فرزانه با ذوق خبر مزدوج شدنش را به دوستانش می‌دهد و آن‌ها هم بعد از گرفتن شیرینی ازدواج تا می‌توانند سر به سرش می‌گذارند؛ با این وجود، حس دلتنگی فرزانه رهاش نمی‌کند. زیرا حمید به ماموریتی ۹۰ روزه رفته و تا مدت‌ها خبری از او نیست. اما دلتنگی به او امان نمی‌دهد و بالاخره با حمید تماس می‌گیرد؛ حمید می‌گوید بعدازظهر به سراغ او می‌آید؛ فرزانه در ابتدا باور نمی‌کند اما می‌فهمد که ماموریت حمید لغو شده و دوباره او را خواهد دید.

صفحات دیگر این فصل هم به اولین تجربه‌های مشترک حمید و فرزانه اختصاص دارد؛ جایی که برای مثال، فرزانه از موتور می‌ترسد اما حمید او را به موتورسواری می‌برد. برای اولین بار برای همدیگر کادو می‌خرند و مهم‌تر از همه با علاقه‌ی وصف ناپذیر حمید به ادبیات، برای همدیگر شعر می‌خوانند... نکته‌ی مهم‌تر این

فصل این است که حمید و فرزانه با بخشیدن مقدار باقی مانده‌ی صیغه‌ی موقت، بالاخره به عقد رسمی همدیگر درمی‌آیند.

#### فصل چهارم؛ ایام نوروز و دوره‌ی مشهد

فصل چهارم کتاب یادت باشد با نام «دوا بنما دوا‌ی بی‌دوا را»، ماجراهای بعد از عقد رسمی و طبعاً زن و شوهر شدن فرزانه و حمید را روایت می‌کند. این دو هم مانند بسیاری از ایرانیان می‌خواهند بعد از عقد رسمی به یک سفر بروند. فرزانه سیاهکالی تعریف می‌کند که او معمولاً در روزهای آخر سال که همه‌جا پر از تنگ‌های قرمز و سفره‌های هفت سین است، به یاد سفر راهیان نور می‌افتد. او می‌گوید که دو سال قبل از عقدش را به خاطر کنکور به راهیان نور نرفته بوده، بنابراین به حمید پیشنهاد می‌دهد تا دونفری به عنوان خادم به سفر راهیان نور بروند.

حمید کلی تلاش می‌کند تا مرخصی بگیرد اما جور نمی‌شود و به فرزانه می‌گوید که خودت به سفر برو و برای من دعا کن. فرزانه به راهیان نور می‌رود و برمی‌گردد و تا به قزوین می‌رسد، حمید از او می‌خواهد که برای سال تحویل به قم بروند؛ زیرا او همسرش را از صدقه‌ی سر حضرت معصومه گرفته است... پس این دو سال تحویل را به حرم خواهر امام رضا می‌روند و در مدت عید هم کلید دیگری به ذهن فرزانه می‌آید؛ او تازه می‌فهمد که حمید چه قدر خوش تیپ است و چه قدر به خودش می‌رسد و... بعد از عید، نوبت زیارت خود امام رضا است؛ اما جالب است بدانید که این اتفاق به صورتی ناخواسته و تنهایی پیش می‌آید و حضرت فقط فرزانه را می‌طلبد؛ درواقع این دو بعد از عید به مناطق جنگی می‌روند و پس از بازگشت، فرزانه باید برای دوره‌ی پزشکیاری به مشهد برود که این موضوع سخت، بهانه‌ای است تا زن و شوهر، هجری طولانی‌تر از همیشه را تجربه کنند و موفق از دلش بیرون بیایند...

#### فصل پنجم؛ عروسی و ماه عسل

فصل پنجم کتاب یادت باشد با عنوان «صد شعر خوانده‌ایم که قافیه‌اش نام توست»، ماجرای عروسی و ماه عسل این دو را روایت می‌کند. حمید و فرزانه به خرید جهیزیه مشغول می‌شوند و طی این دوران با تکیه به افاضات مقام معظم رهبری (مدظله العالی) تمام جهیزیه را از تولیدات داخلی خریداری می‌کنند تا از جنس ایرانی حمایت کنند. حمید و فرزانه تاریخ عقد و عروسی را مشخص می‌کنند، خانه‌ای مناسب با مقدار پس‌انداز حمید اجاره می‌کنند و نهایتاً تالاری برای ازدواج کرایه می‌کنند. اما یکی از دوستان حمید به مشکل می‌خورد؛ پس حمید نصف پول پیش را به او می‌دهد و خانه‌ی خودشان را با محله‌ای پایین‌تر و خانه‌ای

کوچک‌تر تعویض می‌کند. او معتقد است که با چیزهای کوچک هم می‌شود خوش بود، بنابراین در اثاث‌کشی، کنار آینه و قرآن، قاب عکسی از امام خامنه‌ای را می‌برد. بعد از عروسی، زمانی است که بالاخره نوبت یک مشهدِ دوتایی می‌رسد؛ حمید و فرزانه با هم به حرم آقا امام رضا می‌روند و نکته این است که این سفر هم در پاییز اتفاق می‌افتد!

## فصل ششم؛ زندگی مشترک

فصل ششم از کتاب یادت باشد با عنوان «دیوانه گشته‌ایم؛ مجنون و خسته‌ایم»، شروع جدی زندگی مشترک شهید سیاهکالی مرادی و همسرش را روایت می‌کند؛ جایی که دیگر پای وظیفه، مسئولیت و تنهاییِ دو نفره به میان می‌آید! اما بعضی از این مولفه‌های ازدواج هم باعث می‌شود تا فرزانه که به این مسئولیت جدید عادت ندارد در مضیقه قرار بگیرد؛ برای مثال فرزانه تعریف می‌کند که حمید خیلی عاشق مهمان و مهمان‌داری بوده است. اما مزیتی که این شهید بزرگوار داشته است، این است که به قول همسرش خیلی مسئولیت‌پذیر بوده و در کل کارهای خانه اعم از نظافت، غذا درست کردن، ظرف شستن و... به فرزانه کمک می‌کرده است. و شاید برای تان جالب باشد که حمید همه‌ی این کارها را در کنار داشتن شغل و هم‌چنین فعالیت‌های فوق برنامه‌ای مانند آموزش دفاع شخصی به کودکان و... انجام می‌داده است. در این مدت ماه رمضان را در کنار هم تجربه می‌کنند و عادت به هیات رفتن حمید - که از قبل هم با او بود- آن‌چنان شدت می‌گیرد که همواره به فکر تعالی روحش و انجام کاری جدید است.

## فصل هفتم؛ اثاث‌کشی

فصل هفتم از کتاب یادت باشد با عنوان «بیا در جمع یاران یار باشیم»، سرتیتر اثاث‌کشی دارد، اما از ماجراهای ریز و درشت مختلف و متنوعی تشکیل می‌شود که عمدتاً سختی‌ها و مشکلات بعد از ازدواج هستند؛ در واقع بی‌خود نیست که حافظ می‌گوید «که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها!» منتها تفاوت این شهید بزرگوار و همسرش با هر عاشق و معشوق دیگری در این است که این دو با حوصله و صبوری، هر مانعی را شکست می‌دهند. نتیجه‌ی این همراهی بالاخره ثمره می‌دهد و آرامش خاصی به زندگی مشترک این دو تزریق می‌شود؛ حمید از سویی مدام به هیات می‌رود و فضای روحانی خاصی پیدا می‌کند تا مدام به شهادت فکر کند و از سویی دیگر هم به مطالعات در حوزه‌ی دینی می‌پردازد و کتاب‌هایی مانند آثار شیخ صدوق را می‌خواند تا در کنار ایمان به اعتقاداتش، دقیقاً آنان را بشناسد.

## فصل هشتم؛ خاطرات خادمی و اعزام رفقای حمید

فصل هشتم از کتاب یادت باشد با عنوان «عشق یعنی آشنایی با خدا، مهدی صاحب زمان از ما رضا»، داستان خادم شدن فرزانه و حمید را روایت می‌کند؛ اما نکته‌ی بارزتر و مهم‌تری در این فصل وجود دارد. همان‌طور که می‌دانید، دوستان انسان، مهم‌ترین افراد در تحت تاثیر قرار دادن آدمی هستند؛ در این فصل چندی از دوستان حمید به سوریه می‌روند تا در جبهه‌های حق علیه باطل مدافعان حرم حضور پیدا داشته باشند. اما مهم‌تر از این جایی است که شهید سیاهکالی مرادی می‌شنود، فرماندهی قبلی او با نام حمید محمدرضایی، در جبهه گم شده است و با این مفقودیت مدت‌ها خبری از او نمی‌رسد تا احتمال دهند که شهید شده است. همین ماجرا باعث می‌شود تا حمید بیشتر به فکر رفتن به حلب بیفتد و شور و شوق بیشتری نسبت به قبل پیدا کند. او اقدام به شرکت در قرعه‌کشی مدافع حرم می‌کند و از همه می‌خواهد دعا کنند تا نامش در قرعه‌کشی اعزام بیرون بیاید...

#### فصل نهم؛ اعزام به سوریه

فصل نهم کتاب یادت باشد با عنوان «ما لقا را به بقا بخشیدیم»، ماجراهای اعزام شهید سیاهکالی مرادی به سوریه را توضیح می‌دهد. فرزانه سیاهکالی از حس ششمش دریافته که ممکن است همسرش شهید شود و با مطالعه‌ی آثاری هم‌چون کتاب‌های «دختر شینا» و شخصیت «قدم خیر» در این کتاب، این حس خودش را تشدید هم می‌کند. در این فصل همسر شهید تعریف می‌کند که آنان چگونه از خانه‌ی خودشان به خانه‌ی سازمانی‌ای که بهشان تعلق گرفته است، نقل مکان می‌کنند. حمید بی‌صبرانه منتظر اعزام به سوریه است و بی‌قراری می‌کند؛ اما پدر فرزانه با دسترسی‌هایی که دارد، نام او را از فهرست افراد مدافع حرم خط می‌زند. او دلیل این کار را شهادت احتمالی حمید و تاب نیاوردن دخترش اعلام می‌کند؛ اما با اعلام رضایت همسر شهید، حمید در فهرست مدافعان حرم قرار می‌گیرد...

#### فصل دهم؛ شهادت و دوران غربت

دیگر به آخر خط رسیدیم؛ فصل دهم با عنوان «نشسته خاک مرده‌ای به این بهار زار من»، دورانی سخت از فاصله افتادن میان این دو نفر را روایت می‌کند؛ جایی که تنها عشق بزرگ میان حمید و فرزانه باعث تاب آوردن‌شان می‌شود. حمید در جبهه‌های نبرد سوریه در شهر حلب است و فرزانه با دیدن فیلم‌هایی مانند «شیار ۱۴۳» انگار که خودش را برای شنیدن خبر شوهرش آماده کرده است؛ قرآن را باز می‌کند؛ این چنین آمده است: «و ما مومنان را به پیامدی خوش می‌آزماییم.»